

## قضیه تیارت(طوفان عشق خون آلود)

صادق هدایت

عنوان: قضیه تیارت(طوفان عشق خون آلود)

موضوع: داستان کوتاه

نویسنده: صادق هدایت

برگرفته از کتاب: مجموعه ای از آثار صادق هدایت

گرد آوری: محمد بهار لو

منتشر شده توسط سایت اینترنتی [کتابناک](http://www.ketabnak.com)

شماره ۱۳۹

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

توضیحات

سایت اینترنتی: [www.ketabnak.com](http://www.ketabnak.com)

اطلاعات تماس

دیشب رفتم به تماشای تیارت: (طوفان عشق خون آلود)

که اعلان شده بود شروع می شود خیلی زود،

ولی برعکس خیلی دیر شروع کردند،

مردم را از انتظار ذله کردند.

پیس به قلم نویسندہ ی شهیر بی نظیری بود؛

• که شکسپیر ومولیر و گوته را از رو برده بود؛

هم درام ، هم تراژدی ، هم تاریخی ، هم کمدی ، هم ادبی ،

هم اپراکمیک و هم دراماتیک ،

روی هم رفته تیارتی بود آنتیک .

پرده چون پس رفت ، یک ضعیفه شد پدید ،

یک نفر جوان گردن کلفتی به او عشق می ورزید .

جوان قلب خود را گرفته بود در چنگول ،

با بیانات احساساتی ضعیفه را کرده بود مشغول :

جوان: آوخ آوخ چه دل سنگی داری ،

چه دهان غنچه ی تنگی داری .

دل من از فراق تو بریان است ،

چشمم از دوری جمال تو همیشه گریان است.

دیشب از غصه و غم کم خفته ام،

ابیات زیادی به هم بافته و گفته ام.

شعرهایی که در مدح تو ساختم،

شرح می دهد که چه گونه به تو دل باختم.

نه شب خواب دارم، نه روز خوراک.

نه کفشم را واکس می زنم ، نه اتو می زنم به فراق.

آوخ طوفان عشقم غریدن گرفت،

هیئات خون قلبم جهیدن گرفت.

آهنگ آسمانی صدایت چنگ می زند به دلم،

هر کجا می روم درد عشق تو نمی کند ولم.

تو را که می بینم قلبم می زند تپ و توپ،

نه دلم هوای سینما می کند نه رفتن کلوپ.

چون صدایت را می شنوم و روحم زنده می شود،

همین که از تو دور میشوم دلم از جا کنده می شود،

مه جبین خانم: بگو به من مقصود تو چیست؟

از این سخنان جسورانه آخر سود تو چیست؟

پرده عصمت مرا تو ناسور کردی.

شرم و حیا را از چشم من تو دور کردی.

من پرنده بی گناه و لطیفی بودم،

من دوشیزه ی پاک و ظریفی بودم؛

آمدی با کثافت خودت مرا آلوده کردی؛

غم و غصه را روی قلبم توده کردی.

اما من به درد عشق تو جنایتکار مبتلام،

چون عشقم به جنایت آلوده شده دیگر زندگی نمی خام.

اینک بر لب پرتگاه ابدیت وایساده ام،

هیچ تغییر نخواهد داد در اراده ام،

خود را پرت خواهم کرد در اعماق مگاک هولناک،

می میرم و تو...

سوفلور: (( نیست این جا جای مردن ای مه جبین،

رلت را فراموش کرده ای حواست را جمع کن.))

مه جبین: نیست این جا جای مردن ای مه جبین!

رلت یادت رفت، حواست کجاست؟

سوفلور: حرف های مرا تکرار نکن، گوشت را بیار جلو بشنو چی می گم.

مه جبین: حرف های مرا تکرار نکن تو،

گوش تو جلو آمد چی گفت؟

این جا مردم دست زده خنده سر دادند-مه جبین دستپاچه شد و دولا شد از سوفلور بپرسد چه باید کرد.

زلفش به بند عینک سوفلور گیر کرد، و چون سرش را بلند کرد حرف های خود را بزندان عینک سوفلور

را همراه گیس خود برد. سوفلور عصبانی شده بود یک هو جست زد هوا و دست انداخت که عینک خود را به دست آورد غافل از آن که مه جبین خانم کلاه گیس عاریه دارد.

کلاه گیس کنده شد ، سر کچل مه جبین خانم ، زینت افزای منظره تیارت گردید. مردم سوت زدند و پا کوبیدند. در این موقع جوان عاشق پیش آمد و با ملایمت کلاه گیس را سر معشوق گذاشت و دنباله ی پیس را از یک خرده پایین تر گرفت و چنین گفت:

جوان: من به سان بلبل شوریده ام

مدت مدیدی است از گل روی تو دوریده ام

وا اسفا سخت ماتم زده شده ام مگر نمی بینی!!!؟

چرا با احساسات لطیفه ی من ابراز موافقت نمی کنی و می خواهی از من دوری بگزینی؟

حقا که تو بسیار بی وفایی ای عزیز- من هر شب مجبور خواهم شد از فراق تو اشک بریزم بریز،

اما نی، نی من خود را زنده نخواهم نهاد-

از رأی خود برگرد و با وصال فوری خود دل شکسته بنما شاد.

مه جبین خانم: ممکن نیست -من حتماً خود را خواهم کشت، تا دیگر از وجدان خود نشنوم سخنان

درشت.

جوان: پس من به فوریت خود را قتل عام می کنم- در راه عشق تو فداکاری می کنم.

تا عبرت بگیرند سایر دوشیزه ها با عشاق خود این قدر ننمایند جفا.

جوان به قصد انتحار قمچیل کشید-مه جبین خانم طاقت نیاورد .

از وحشت عشق جیغی زد و سکنه ملیح کرد و مرد.

جوان گفت:هان ای عشق و وفادا

تو نام پوچی هستی زندگی، دیگر فایده نداری. سپس قمچیل دروغی را سه بار دور سر خود گردانید-

سپس قمچیل دروغی را سه بار دور سر خود گردانید-سپس در زیر بغل (یعنی قلب) خود فرو،

سپس سه مرتبه دور خود چون مرغ سرکنده چرخ زد،

سپس آمد دم نعلش معشوقه خورد زمین روی او،

پرده پایین افتاد و مردم دست زدند-

پی در پی هورا کشیدند.

چون که بهتر از این پیس-

در عمرش ندیده بود هیچ کس!